



جیمز جولی ترجمہ محمد رضا زمردی

انتونیو گرامشی

فهرست

۹	مقدمه
۱۹	بخش اول
۲۱	۱. اصل و نسب
۳۳	۲. حزب سوسیالیست
۴۱	۳. جنبش شورای کارخانه‌ای
۵۱	۴. حزب کمونیست
۶۱	۵. فاشیسم
۷۳	۶. تزه‌های لیون درباره مسئله جنوب
۷۹	بخش دوم
۸۱	۷. زندان
۸۷	۸. ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک
۹۹	۹. روشنفکران؛ ما کی‌اولی؛ «هژمونی»
۱۱۷	۱۰. حال و آینده
۱۳۱	رویدادنگاری مختصر
۱۳۵	یادداشت‌ها
۱۴۳	کتاب‌شناسی
۱۴۷	نمایه اسامی
۱۵۱	نمایه موضوعی

مقدمه

مارکس و انگلس در ۱۸۴۷ که مشغول نگارش بیانیه کمونیست بودند، زوال سرمایه‌داری را قاطعانه پیش‌بینی کردند، رویدادی که هنوز تحقق نیافته است! در رکود اقتصادی دهه ۱۸۷۰، در سال‌های ۱۹-۱۹۱۸، در بحران اقتصادی اوایل دهه ۱۹۳۰، در پایان جنگ جهانی دوم، و به تازگی در ۱۹۷۳ بسیاری از مردم پیشگویی کردند که بحران سرمایه‌داری نزدیک است و نظم اجتماعی و اقتصادی بورژوازی رو به فروپاشی می‌رود. بقای سرمایه‌داری در بخش اعظم جهان - به ویژه در کشورهایی که از لحاظ صنعتی پیشرفته‌ترین کشورها هستند - مسئله تبیین تداوم سرمایه‌داری را در برابر متفکران مارکسیست قرار داده است، چرا که سرمایه‌داری می‌بایست در بالاترین مرحله خود، راه اضمحلال را در پیش می‌گرفت. اکثر متفکران مارکسیست هرگز موفق نشدند که به این پرسش پاسخ درخوری دهند، و یکی از دلایلی که به آنتونیو گرامشی چنان اهمیتی داده شده، و شاید کسی توقع آن را نداشت - البته با توجه به شکست سیاسی او و ماهیت پراکنده، گسیخته و دشوار بسیاری از نوشته‌هایش - به همین دلیل است که او هم دلایل قدرت و دوام لیبرالیسم و سرمایه‌داری را مطرح کرده، و هم راه‌های ریشه دوانیدن و پیشروی نهضتی انقلابی را حتی در زمانی که نظام پیشین کاملاً در قدرت استقرار دارد، نشان داده است.

«چه کسی واقعاً کوشید تا کندوکاوهای مارکس و انگلس را پی گرفته و تکمیل کند؟» لویی آلتوسر، مارکسیست معاصر فرانسوی، نوشته است که «من فقط می‌توانم به گرامشی فکر کنم».[۱] آن جنبه از اندیشه گرامشی که به طور

مشخص مورد توجه آلتوسر قرار گرفته است، دلمشغولی اش نسبت به رابطهٔ روساختار جامعه با نیروهای اقتصادی زیرساختی بود، که مطابق نظر مارکس و انگلس، روساختار را تعیین می‌کنند. گرامشی ماتریالیسم دیالکتیکی خام را که به تصور او توسط نظریه پرداز بلشویک، بوخارین، ارائه شده بود، رد کرد و کوشید تا آموزهٔ ماتریالیسم تاریخی را دوباره صورت بندی کند، آن هم به گونه‌ای که هم به تأثیر ایدهٔ هابز از تاریخ راه دهد و هم تأثیر ارادهٔ فردی انسان را لحاظ کند. این تأکید بر تأثیرات فکری و فرهنگی، و نه صرفاً تأثیرات اقتصادی، گرامشی را قادر ساخت تا آموزهٔ «هژمونی» خود را پیرو راند (یکی از مفاهیمی که امروزه بیش از هر چیز او را در اذهان بسیاری از افراد تداعی می‌کند)؛ مفهومی که تبیین می‌کند چگونه نظام اجتماعی و اقتصادی خاصی، تسلط و نفوذش را حفظ کرده و طرفداران و حامیانش را نگه می‌دارد. گرامشی، بر خلاف اکثر مارکسیست‌ها پی برد که حکمرانی طبقه‌ای بر طبقهٔ دیگر، فقط به قدرت اقتصادی یا فیزیکی بستگی ندارد، بلکه به ترغیب و متقاعد کردن طبقهٔ تحت حکومت به پذیرش نظام باورهای طبقه حاکم و سهیم شدن در ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی آن‌ها نیز بستگی دارد.

تأکید بر این جنبهٔ فرهنگی مناسبات اجتماعی است که به گرامشی جایگاهی ممتازی در فلسفهٔ مارکسیستی بخشیده است. سایر مارکسیست‌های سده بیستم، نظیر تروتسکی، به رابطهٔ هنر و انقلاب علاقه وافری داشته‌اند؛ و کوشش در جهت پیرو راندن نظریه‌ای مارکسیستی دربارهٔ ادبیات، دغدغهٔ اصلی یکی دیگر از هم‌عصران مشهور گرامشی، گئورگ لوکاچ، بود.

به خاطر پافشاری گرامشی بر این که رهبری سیاسی باید در کنار چیرگی اقتصادی بر تسلط فرهنگی و اخلاقی هم مبتنی باشد، به سمت دو مسئلهٔ دیگر سوق یافت که مارکسیست‌ها و دیگران در جهان امروز غربی، ضرورتاً دلمشغول آن هستند. گرامشی روشنفکران را ایفاکنندهٔ نقش اصلی در فرایند انقلابی تلقی کرد (و این امر بدون تردید شور و اشتیاقی را که بسیاری از روشنفکران در اروپای غربی و هر کجای دیگر به نوشته‌های او نشان داده‌اند توضیح می‌دهد)؛ و از مطالعات تاریخی‌اش که احتمالاً از کاوش‌های سایر

بزرگان مارکسیست به جز خود مارکس عمیق‌تر بود، آموخته بود که نخبگان فکری در حفظ نظام اجتماعی و سیاسی نقشی اساسی ایفا می‌کنند؛ نظیر کشیشان در کلیسای قرون وسطا. به دلیل اهمیتی که او برای نقش گروه نخبه در حفظ ثبات نظام و نیز در ایجاد تغییرات انقلابی قائل بود، هم در نظریه و هم در عمل، نقش حزب سیاسی به یکی از دلمشغولی‌های اصلی او تبدیل شد. لنین، در برداشت خود از حزب بلشویک، بر اهمیت حزب کمونیست در رهبری توده‌ها تأکید کرده بود و اعتقادش بر این بود که حزب، آگاهی طبقاتی راستین پرولتاریا را تجلی می‌بخشد، از این‌رو، می‌تواند به نام پرولتاریا اعمال دیکتاتوری کند. اما دلمشغولی گرامشی، متوجهٔ مشارکت توده‌ها در تصمیم‌گیری‌های سیاسی حزب بود، و با مطرح کردن دیکتاتوری پرولتاریا، تأکید و توجه را به جهتی متفاوت با لنین برگرداند. حتی اگر او مسائل عملی و نظری دخیل در تنش میان رهبران و پیروان، حزب و توده‌ها را هیچ‌گاه حل نکرده باشد، دلمشغولی او با این پرسش بار دیگر بر مردمی تأثیر گذاشت که از خودکامگی و بیدادگری دورهٔ استالین منزجر و آزرده‌خاطر شده بودند؛ وضعیتی که برداشت لنین از حزب آن را به وجود آورده بود.

مواجه شدن با عملکردهای استالین و جانشینان او که به نام مارکس و لنین صورت گرفت، بسیاری از مارکسیست‌ها را در اروپای غربی بر آن داشت تا به جست‌وجوی سنت مارکسیستی بدیلی اهتمام ورزند. آن‌ها مشتاقانه به آثار اولیهٔ مارکس روی آوردند، که مارکس دیگری را معرفی می‌کرد، و انسان‌گرایی او و پیوندهایش با سنت ایده‌آلیستی هگل، هنوز در پس تعیین‌گرایی اقتصادی سخت و زمخت نوشته‌های بعدی او پنهان و پوشیده نشده بود. آن‌ها متوجه رزا لوکزامبورگ شدند، با اصراری که بر ضرورت کنش انقلابی خودجوش توده‌ها داشت، یا متوجهٔ آن دسته از نویسندگان مارکسیست دههٔ ۱۹۲۰ همچون کارل کرش شدند، که نیاز به تمرکززدایی از جنبش انقلابی را تبلیغ می‌کردند و حامی استوار کردن آن بر مبنای شوراهای کارخانه‌ای بودند که تمامی کارگران بتوانند در آن مشارکت کنند. آن‌ها به نواحی دوردستی نظیر چین چشم دوخته‌اند تا نسخهٔ دلخواه خود از تعالیم مائو تسه‌تونگ را پدید آورند، که غالباً با امور